



# بریم هواخوری

مهرداد فلاح

# بریم هواخوری

مهرداد فلاح

نشر شعر پاریس

---

عنوان : بریم هواخوری

نویسنده : مهرداد فلاح

ناشر : نشر شعر پاریس [www.poetrymag.ws](http://www.poetrymag.ws)

نوبت چاپ : اول — فروردین ۱۳۸۷

امان از این خالی گنجِ آورا!  
دیگر چه کسی را صدا بزنم مادر؟  
به کی بگویم پدر؟

فهرست:

اتو بیوگرافی (از خودِ خودم)

از درِ دیگر

بریم هواخوری

بز نامه

ماه‌زدگی

ارگِ مجنون

غزل از خداحافظ

یادگارِ کار بلد

اوایی که توی آینه

کمی مثلِ بازی

مادر متن

نامه

۳ وا بسته

از دوست

صدا

سؤال

عالی مقاما!

## اتو بیوگرافی (از خودِ خودم!)

می‌توانم از کودکی سخن بگویم که (به گفته‌ی شناسنامه) در ششمین روز از سومین ماه بهار سال هزار و سی صد خورشیدی در دهکده‌ای سبز (فشوپشته نامش / از خزر یک وجب دورتر) جایی بین لاهیجان و لنگرود (چه فرق می‌کند کاکو؟) پا به دنیا گذاشت و نام رسمی احمد باقری پور فلاح را روی او گذاشتند. اما مادر (که دیگر نیست ... افسوس!) گواهی می‌داده این فرزند ذکورش (همین مهرداد فلاح خودمان) را در پاییز سال سی و هشت (آبان یا آذرش را نمی‌دانیم) به دنیا آورده ... بگذریم!

شاعری که مهرداد فلاح نام گرفته و بعدها (شانزده زمستان بعد به گمانم) از لای جلد همان شناسنامه (که گفتیم) بیرون پریده، از چه‌گونه شاعر شدنش چنین می‌گوید:

"همه‌اش زیر سر این سیاره‌ی نپتونه که همون اول نوجوونی عبور مالیخولیایی شو از خونه‌ی تولدم شروع کرد. بی مروت! هم عاشقم کرد هم شاعرم! در بیداری خواب می‌دیدم و در خواب بیدارتر از هر چی بیدار! چون منو می‌دووند که سر از پا نمی‌شناختم. همکلاسی‌ها نیشخند می‌زدند و می‌گفتند فلانی خل شده (دروغ که نمی‌گفتند!) خل شده بودم و با فرشته‌ها که هیچ با کرم خاکی هم حرف می‌زدم از نمی‌دونم کی یا چی؟

دل تو دلم نبود. اون قدر که دلبسته‌ی رنگ‌ها و صداها‌ی نهان و آشکار بودم، تو فکر نون و نمک نبودم. بی‌خود و بی‌دلیل به قهقهه در می‌اوادم و یه دم بعد، کنج خونه یا هر جای دنجی که بگی، می‌افتادم به حق‌ها! این جوری شد که یپهو دیدم قلم تو انگشتمه و افتادم جون این زبون بسته (زبون فارسی رو می‌گم) و شدم مثلن شاعر! گوش اهل خونه پر شده بود از نوشته‌های هذیونی من و اگر در می‌رفتند از دست من، دیوار که سر جاش بود. اون قدر تو گوشش می‌خوندم که از زور خشم باد می‌کرد و می‌خواست رو سرم خراب بشه ..."

بهرتر است سر رشته‌ی سخن را از زبان شاعر باز کنیم که اگر نکنیم تا صبح قیامت از خودش حرف می‌زند. مثلن می‌خواهد بگوید اول با شاعرانِ روز رفیق شد و بعد رفت سراغ قدیمی‌ترها و یا این که هر چه در باره‌ی شعر دستش می‌رسید (از کتاب و مجله و روزنامه و ...) می‌بلعید و از این قبیل حرف‌ها (نابغه‌ای مثل مرا مادر نزاد!) که گوش‌مان پر است.

خلاصه این که پای این آقا (سال ۵۵ به گمانم) به تهران رسید و در کسوت پر زرق برق دانشجویی (مهندسی مخابرات)، مقیم پای تخت شد. دو سه سالی بدین نمط سپری گشت و گشت تا این که انقلاب شد و باقی قضایا که بماند... فقط این را بگویم که دست این روستا زاده، عاقبت از مدرک دانشگاهی خالی ماند و او ماند و دستی پر شعر که هر چه جار می‌زد، خریدار؟ اصلن! البته یادمان نرود که در این سال‌ها جناب شاعر اولین کتاب شعرش را با خادم شاعر (دو نفره) چاپ کرد (تعلیق - یاد آوری‌ها) در همین تهران (پاییز ۶۳). بشنویم که از تهران چه می‌گوید: "تهران قفسی‌ست بزرگ که در آن بال و پری می‌زنم. من این قفس را دوست دارم!"

فلاح که حالا دیگر رسمن شاعر شده بود (!) در اقدامی شگفت به زمستان ۶۴ لباس دامادی در بر، حلقه در انگشت دختر خانمی به نام هایدی پیر فکری کرد و به جرگه‌ی عیالواران پیوست (حقا که دل شیر داشت این جوان تازه سبیل!). این طورهاست که شخص سر به هوا، نه فقط خودش که یکی دیگر را همراه خودش به چاه می‌کشانند! باری، حاصل این پیوند (علاوه بر چیزهای نگفتنی) یکی پسر است مهرگان نامش و یکی دختر که مینا (جوړ جور است جنسش!)

و اما پیش از چاپ دومین دفتر از سروده هاش، این یلِ گیلانی توانسته بود در نبردی سخت دشخوار، دروازه‌های آهنین جریده‌های معظم (!) ادبی پای تخت را درهم شکند و صفحات‌شان را با

پی نوشت : مهرداد فلاح هنوز هم سر پاست و دارد از خودش (!) حرف می‌زند. این آدم (کدام آدم؟) آن

قدر بی چشم و روست که اسم آخرین کتاب چاپ شده اش را هم گذاشته "از خودم"! تازه وعده داده که در کتاب بعدی اش دست ما را بگیرد و ببرد هواخوری!

... "بسه دیگه بابا! این میکروفن رو بده من ببینم! مگه خودمون زیون نداریم ... ها؟  
هم کم از کم و هم چندها نفرم  
در هچلم هرچند همه جا در سفرم  
گرچه یک پدرم خیلی هم پسرم  
حالا تو بگو مچلم یا کچلم؟"

## از درِ دیگر

همه کارهای جهان را در است  
مگر مرگ کان از درِ دیگر است  
فردوسی

گرگ و میش است  
می‌نشینیم روی باران تاب می‌خوریم  
(ای دل غافل!)

سیم ها کلاغ ... چی؟

پدر هم مگر تمام می‌شود؟ الو؟  
(جاده نبود خودرو  
رفت تا ته دره  
افتادم به روز بعدی پرت!)

باید زنگ بزنم ببینم بلیت هست  
شما را هم رزو کرده‌ایم  
نگران؟ اصلن!  
همه می‌روند دیر یا زود (کجا؟)

او نیست توی آینه من ایستاده‌ام یعنی چه؟

آرام باش پسرم ... سیاه؟  
توی بغچه هامان همیشه پیدا... برویم؟

برف دارد برای خودش می بارد  
دارم برای خودم

او هوئی!  
با توام پهلوان خُل!  
این توپ کهنه را کول گرفته  
از این قرن به قرنِ دیگر می کشی که چی؟  
سوتش کن توی دهانِ این سیاه چاله ها و خلاص!

دیدم که توی شیب افتاده ام یکهو!  
مهمان دارِ ترش رو  
شکلات پخش می کند  
اتوبوس می غرد

سرِ هر پیچ یک نفر از من جدا می شود می کند  
می زند به کوه و کمر به سرم  
درد می کشم (دارم)  
داد می زنم!

کی می رسیم پس؟  
گیرم که تونل  
آخر این همه دراز این قدر تاریک!؟

در بازست  
دهانی که حرفش این  
این  
این  
این خانه از زخم هم عمیق تر

(پیش می‌رویم)

در زهدانِ مادرم دارم خون می‌خورم  
پسرم که از من بزرگ‌تر  
برای پدر بزرگش اشک...

چای خرما صدای عبدالباسط  
صبر صبرتان بدهد!

در کاسه‌ای به این کوچکی  
دریای به این بزرگی؟!  
شهرزادِ سپید گیسو (مادر)  
هزار و یک شبِ دیگر ... دارد؟

یک پَر لیمو به دهان بُرد و همین که نیم پا رفتم و برگشتم  
دیدم ... ای دل غافل!

قصه به این خوبی هم شاه زمان را باز نمی‌دارد  
ادامه اگر می‌دهیم در؟ بسته نمی‌شود  
می‌روند و می‌آیند باز  
میان این همه گاهی  
آن که حواسش بیشتر  
بی هوا می‌لغزد درون حفره‌ای مخفی  
و ضجه‌ای که بلند می‌شود همه گیر

گیر کرده بیخ گلویم  
حتم دارم که حرف نیست

صدایش زدم هر چه بر صورتم چنگ  
لبش وا نشد لاقلاً بگوید: نکن!  
این چه کاری‌ست؟

توی آشپزخانه زن‌ها کار  
می‌کنند آتشی به پا و آب می‌ریزند

همه سیر می‌شوند الا همین یکی  
(زمین را می‌گویم)

منتظریم آن که از دور خیلی بیاید

فرود که آمد  
بیست ساله در نی نی چشمانش اسب‌ها را رام  
دست مرا بگیر برادر!  
همه این جا به گل نشستیم خواهر!

برای این آمبولانس که از سردخانه راه باز کنید!

به خانه خوش آمدی پدر  
این ماسک چیست که بر چهره‌ات کشیده‌ای؟  
مهمان تویم بغما چرا نمی‌زنی؟  
بلند شو!  
بخند!

در حیاط خانه موج می‌زند دریا  
دیدم که دستی درآمد از آستینم کوبید بر سرم  
داشتم به خلسه می‌رفتم  
بیدار شدم به نگاهی که دخترم!

از این جا کوچ  
برویم روی صحنه‌ای که باید همه می‌روند!

چیز عجیبی ست آب!  
این کودک بی قرار دارد این جا سرسره بازی می‌کند

روی این پوستی که دیگر  
هیچ سرانگشتی را به جا نمی‌آورد نمی‌تواند

بوی کافور می‌گیرد کفن خداحافظی

چه قنداق پیچ قشنگی!

(جاده نبود چاه

می‌آمد با ادای رَحم

شکلکی که پدر را برد)

این رسم قدیم است

باید برای قربانی سنگ تمام بگذاریم

حالاست که این شکم باره از عزا دلی درآورد

بیا! بگیر! بخور!

این لقمه هم گوارایت!

شما که در این مراسم حضور ندارید

انگشت روی همین سطر بگذارید... الفاتحه!

این شاخه را بهار دوباره آیا صدا می‌زند؟ (کی؟)

کنار شمایم

زاری نکنید!

دارم دست می‌کشم بر سرتان نمی‌بینید؟

نه می‌بینند نه می‌شنوند... عجب!

همین بود پس... ها!

حالا برای هر پنج شنبه‌ای که از راه می‌رسد

دسته گلی باید

من تخم گیاهی هستم که توی همین باغچه (این کاغذ)  
سبز نه سیاه خواهم شد... شده‌ام!

چه فایده؟

مرغی که پرید پرید

آب! آب بیاورید!

شب دستی داشت مرا می‌برد

دیدم که ستاره خیلی

آن بالا از ابری که نبود

بارانی چیزی ضرب گرفته بود بر بامِ حلی

سبک شده بودم خالی

برگشتم

به صدایی که همسرم!

رفته بود روی دیوارها تیرها

دیدم که روزنامه هم شریک

(دوستان دمِ شان گرم)

همه جمعند

کفش‌ها ردیف

(اَنَا الیه راجعون)

پشت پرده زن‌ها حرف

(شما را به سوی خودم می‌خوانم)

حالا که راهِ دیگر دیگری نیست

می‌روم به خواب‌شان

(از پلی که دنیا... می گذرند)

فریادا!

همه بر می گردند

می بینی؟

واژه واژه دارم شکل می گیرم

(دارد شکل...)

نان برایش چه فرق می کند کدام دهان

خیابان برایش کدام پا؟

کوچه داستان خودش را دنبال

سایه ولم نمی کند!

شهر شهر شلوغی ست

خواننده خیلی دارد

هر روز هم که یکی گم

کم نمی شود

توی خودم پیچ

رسیده بودم جایی که پدر داشت سوار اسبم

اسب رم می کرد... هُش!

- کجای کاری یابو!؟

گاز می دهد از اگزوز ماشینش دود

او هوئی!

با توام پرچم!

رفته ای بالا که باد را سیاه؟

او که رفته دیگر توی آینه بر نمی گردد (می گویم!)

داریم برعکس روزی دراز می کشیم که دیروز  
از این کاغذ هم جز این که تا بخورد بر نمی آید  
از من؟  
جز این که در این باران ... خیس!

نجیبم اگر  
هر دهانی که باز ما را  
این ها را (خودتان که می دانید!)  
دیدم که به هم نزدیک تر شده ایم

گرد پدر (دور کتابی) بودیم بسته  
عکسی پریده از مؤلف بر جلدش  
همه می دانند که مؤلف مرده ست می میرد

قاری داشت از روی کتابی که توی سرش می خواند:  
قربان رود بروم که میل ماندن ندارد

همه دم می گیریم!

این ۷ هزار حرف توی دلش دارد  
آسمان ها بر دوش کوه ها دریاها

گرد خوان هفتم می چرخد سهراب  
زخمی که پدر کاری ست!  
(راست؟ دیگر نمی توانم)

سفره ای که سال تازه سُمَاق و دیگر هیچ!  
پشت دستگاهی که خودم قوز کرده ام  
دگمه هرچه فشار فشار

فاش نمی‌شود مونی‌تور

من از این مهندسی که نشانی‌اش گم  
پیغام را آخر چه کسی می‌گیرد؟

دیدم که دراز کشیده در اتاق (می‌دانستم نیست) انگار خواب  
من و مادر داشتیم ...

ناگهان بلند آمد خنده‌کنان سر سفره لقمه‌ای برد به دهان  
گفت چیزی نگفتنی که از آن سو  
از گوشی که نداشتیم نشنیدیم افسوس!

گفتم که به خواب‌تان می‌آیم!

حواس‌تان کو؟

پرده‌ها به نسیمی کنار

از هوای آزاد بهتر هدیه ندارم

پنجره تا بیشتر باز

پرنده مثل برگی که از شاخه از آسمان کنده شد چرخ‌زد

نشست روی این کاغذ

می‌خواند می‌شنوید؟

به چلچلی رسیده‌ام

دارم از چند سو می‌شکنم

آینه این‌ها را رو نمی‌کند

چین به چهره نمی‌آرد

(زود است!)

این دست‌ها هنوز

جا برای کودکی دارند می‌توانند)

حالا است که از چله بیرون بزنم!

بزنم دل به هرچه      روی این آب راه بروم (برویم؟)

بروم زنگ بزخم ببینم بلیت... نیست؟!

مادر؟!؟

(ای دل غافل!)

## بریم هواخوری

هستم!

همین حوالی

هر جای این خیابان که بخواهی

کنار همین درختی که می‌توانم افتاده باشم پاش

به درد هیچ دندان‌ی نمی‌خورم

خدمتم رسیده‌اند کرم‌ها حسابی!

کجای نقشه عیب...؟

چه قدر کانال دارد این (هزار تو)!

قدم اگر بکنی تا همیشه... دل شو داری؟

زمان؟ سال صفر

فشوپشته؟ نام مکان

(دهی کوچک از خزر یک وجب دورتر)

دور چند خانواده درخت

دنیای نق نقوا!

(یک فرشته‌ی تنبل دارد این حرف‌ها را به دهان کسی می‌گذارد که شاعر)

از شکم مادرش به در!

لب مامای غرغرو چاک:

- شمه ره بوگوم!

ای ریکه هیتو که زبون دربار

باغ و بولانغ دو خون زنه

همین که توانستم پا  
پرت شدم توی دهانی که یکهو باز (اشتباه اولم!)  
- می زک دو روز تموم کته بو می دستِ سر

طاقتش را ندارم  
لطفن این کانال را عوض ...  
- عجب چمنی!  
چه سبز قشنگی!  
از این همه تازگی اشکِ آدم سرازیر ...

این جا اجنه هر شب کنسرت می دهند  
شغال ها شیپور می زنند شاد و شنگول  
سر از پا نمی شناسند مرغ های خانگی جیغ می کشند

همیشه تا پدر چوب دستی اش را بردارد و مادر چراغ  
لانه از چند صدا خالی  
صبح ها که می شمردیم  
مشتی پر خون آلود... کاکل زری نبود!

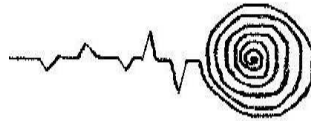
دنیا همه جور ترس در کلکسیونش دارد  
-رو دست این آقا پسر هیشکی نمی تونه  
ببینم! دو دو تا می شه چن تا؟

- یه بارم که هرچی چوب بو بوخورده بو آتش  
خو زبونِ گرمِ همره چنون عشوه ای بومه که طفلی  
بهرسه اونه کشه جی  
(جای دندان این اژدها را هنوز هم

بر پهلوی چپم دارم ببین!)

از این که سر زده افتاده ام وسط سیاه!  
خبری دارم از هر چه مادر که چند سطر بیشتر صدا ندارد دیگر  
یکجی نباید دست مرا بگیرد بگوید ادامه چه طور... می توانیم؟

دنبال کردن این سفر  
به راهی هذیانی نیاز دارد (این جوری):



برویم جایی که نداریم برای نامی که داریم بزنیم جا!  
هر کس به قدری که حنجره دارد

حالا که گذشته (دور همیشه پیچ می خورد)  
می شود برگشت گشتی زد:  
وقتی ست که بوی خون  
از روی گل (هرچه هم که سرخ) رنگ می پراند

(هیزم به کول) همپای آفتاب که می رفت  
می آمدیم سوی خانه (هفت ساله بودیم گمانم)  
ناگهان دیدیم جای پرچمی که خروس ها بلند  
دویدیم شایون (!)  
(افتاده بودن جون هم)  
حرف حرفِ قمه بود شنیدیم

این رایانه بازی زیاد دارد هیاهو نباشد!  
روی این دگمه ها کله پا هم بتازید باز بازنده اید  
چنان نیست فردا که امروز... هست؟



هرچه را خیال ریخته این جا  
(این آتش شور و نذر دشمن هم نمی‌شه کرد... می‌شه؟)

این جا گره  
این جا خشت  
پاره ترک

از دوقلوها به این طرف  
پرنده‌های حامله در هوا تخم می‌ریزند  
روی نقشه‌ها هر دم  
نقطه‌ها گذاشته برداشته می‌شود]

دو ستون بلند (۱۱)  
دو چوب زیر بغل  
دو پای علیل  
دو دست دعا  
دو نشانه برای دو سنجاقک (دیوونه!)  
نام قشنگی داشت گاوخونی  
چه کسی پاکش کرد... ها؟

خوش به حال بچه‌ای که به آموزگارش نگفت شما  
(یک نفر که شاعر جوش می‌زند  
در آتشی که خودش... می‌سوزد؟)

چشم‌های مرا که برداشت شهر حیران شد!  
حالتی گرفت سایه تا حدودی روشن  
رفتم که خط کشی‌ها چراغ قرمز کلاه پاسبان‌ها  
سواره‌ها و پیاده‌ها را بیاموزم  
(همه جا جدول!)



(شاعر شنا نمی‌داند شما که می‌دانید!  
این جا خیال ساحل...)

می‌روم بجویم بیاورم  
چی شد پس؟!  
آن جاده‌ای که راهی‌ام کرد  
حالا که پی‌اش می‌گردم کجاست؟  
گم شده‌ام؟  
آها | | | | ی ی ی ی ... منم!  
پورِ جعفر... ته یاد ننه؟

برنامه جا خوش می‌کند مهر  
پیدا نشد برگشت!

[برای هر زندگی پرونده یکی هزار صفحه (سال)...]

چه فرق می‌کند؟  
زور خیلی شنیدم (جیکم در نیومد!)  
گردن گذاشتم و... (آخ هم نگفتم!)  
دل نداشتم آن قدر که قهرمان بازی (برم تو فیلم!)  
بزرگ نبودم آن چنان که روی بچه‌هام بلند نکنم دست  
(زور نگم به زنم!)

خلاصه مرغوب نیست جنسم  
نمی‌شود از من مجسمه ساخت

خوب است که آدم (گاهی)  
سرش را (کمی) بالا بگیرد:

توی این کاسه امشب خدا یا چه غلغله‌ای‌ست!

پلوتو نپتون  
زهره و کیوان (من و تو)  
و زمین  
که مشتری همیشه‌ی کولی‌هاست

## بُر نامه

خلاصه "سین"ی به سُم گیر می‌دهد  
 "سین"ی به شاخ و  
 هی هن و هون و همین تا بیایی بلند  
 پرت می‌شوی باز:

بی‌ملاحظه می‌ترکد بمب!  
 خنده‌ی دندان‌ی چند بر لب پیاده رو  
 دستی که بازنده‌ها می‌برند پوک  
 این قطره‌ها که می‌چکند کثیف  
 شاید که اشک مجسمه باشد

[باشد!]

تصمیم این قلمرو را جز این قلم نمی‌گیرد]

چیزی همیشه در چیزی  
 اگر که ناچیز را عزیز... نمی‌شمرند **خب!**

تو از ۱۰۰۰۰ می‌رسی به ۰ که دور خودت کشیده باشی  
 نروی جایی که نشانی‌اش را نداری  
 نداده‌اند اصلن به کسی نداده‌ای... **چی؟**

قفل را که با زبان نمی‌توان به خنده واداشت  
 هر قدر هم بزنی لیس...

برداشت من این است:

جناب اركیده! بو برای گفتن چه داری؟  
 رازی كه باز با گلوله هم نشد؟  
 خلخالی كه جیغ هرچه كولی را در آورد!  
 آسمانی كه جای قرار نیست؟  
 ابری كه حتی نمی‌تواند خودش را...؟

امیر پشت پرچین!  
 این بچه دهاتی درخت را خیسس اگر می شناسد!  
 از بی خیال سایه بی چیدن پوزخندی نمی گذرد  
 جیبش از وعده ها پر

### پرده خوانی

مجلس اول:  
 [یکی از هزار لای مخفی فاش حتی نمی شود  
 زور زیادی هم که فقط عجیب دارد دست ها! تعطیل!]

باری از روی سبک باد بر نمی دارد  
 این گوشه بر این نیمکت نوبتی پارک می شوند  
 خوراکِ ریشه تا استخوانی نماند چشم ها! درویش!]

دوم :  
 [بالا که می رود پله با هزار پا بر دوش  
 پشتِ درمانده ها جیغ می کشند  
 چاره چیست؟  
 انتظار هم که صندلی زیاد ... دِ یالنه!]

همه پیش شکستن صدا دارند  
 وقتش برسد بر می دارند]

سوم:  
 [پرده دارم می درم گشاد!  
 - اون چی بود افتاد؟!]

...آخر:

آخبر از دهانِ عابر می ترکد **گوش!**

از پیاده بیشتر نیست

زیر گریه می زند سوار

روی پرده همان می رود که می خواستیم **بلیت کو؟**

دیوانه زیر همین پل به ناگهان پرید

**[نام قدیمش کدام بود... مگه نه؟]**

شاعر از فرطِ خودش داشت تلو تلو می خورد

می رفت چیزی شبیه نمک جور کند برای دلش

و دلش خیلی... **[البته گرون بود!]**

### بازیچه

«۲ تا می کشند شکل درخت (بین ۲ تا که چسبیده) قد

توی این حصار (●) این دهان (●) باز هم دو تا (حلقه

می توانی بخوانی صفر

بینی دایره

خیال کنی دنیا)

چیزی ست این جا عکس دل (۵)

دست دارد ۱ نفر پا می زند مدام

بین دو صندلی که هیچ کدام!»

وقتی که این قلم دارد همیشه کم است

انگشت ها همیشه هم نمی توانند بغلش

راه بر این صفحه که می افتد بیدار می شود فقط

گاهی ست این نمی شود تا پس میز کار هُلش داد

آن جا هیچ یک از هزار قد نمی کشد کوتاه ترند همه

تحتِ نگاهی که فرشته های موکل

همه دستی آن جا ذخیره در بایگانی دارند

و گرسنگانِ کاغذ کلماتِ قلمبه می‌لمباندند  
[حیف این گل نیست؟]

### چیستان

«هم کم از کم و هم چند ها نفرم  
در هچلم هرچند همه جا در سفرم  
گرچه یک پدرم خیلی هم پسر  
حالا تو بگو! مچلم یا کچلم؟»

### دراما

بیا و درستش کن!

- چی رو؟

هرچی رو که شکستی

در و دهانی رو که بستی

نشستی جایی که شاید بلند

خندیدی گاهی که گریه...

- بس کن دیگه!

دل شو داری اگه

بزن از آینه بیرون تا نشونت بدم!

چی رو؟

همین!

رودها از حال

می‌روند روزها از سال

### اخبار

- تازه بازار است امروز هم خربزه در هم می‌فروشند!

- سر یک گاو اضافی چه شاخ‌ها که نمی‌شکند!

- اکرانِ دو هزار و سوم «آدم سوزی» هم داغ است!



## عریضه

استاد معظم!

عرضم به حضور شما

به حضور دور شما که:

(الف) این بنده‌ی ناچیز (این ماشینِ شگفت انگیز)

(ب) این چرخِ عظیمِ فلک (این بادکنکِ چاق)

(ی) این پیکِ زمانِ پیما (این رشته‌ی پاره)

(ه) این هرزه‌ی هر جایی (این مامِ شفا آور)

(و) این جنِ عجیب (این تحفه‌ی کیهانی)

(ن) این جانور بی‌جان (این زورِ مهیب)

... (...)

لب کلام این است:

\* عقل دارد اولی ولی...

\* هرچه ممکن و محال دومی ولی...

\* حافظِ تمام زنده‌ها و مرده‌هاست سومی ولی...

\* نوش جان‌تان چهارمی ولی...

\* گفته‌ای که سهم دوزخ است پنجمی ولی...

\* کله خر دلاوری است آخری ولی...

[چه فایده؟!]

نه نشانی پستی

نه شماره‌ی فکسی تلفنی

نه حتی آدرس ایمیلی!]

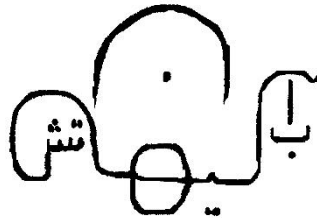
## Show

"سری بی‌هوا تا دری می‌زند قفل!

به سنگی که از نیست بر می‌خورد خون!

تیر و تفنگ و تپانچه در میدان شعار می‌دهند  
و بین شمشیرها  
سر بریدنِ دعواست"

از همین جا به کوچه‌ای در فردا می‌رود یکی... می‌بینم!  
کسی به بانکی در گذشته دست می‌برد... شریکم!  
نرم می‌گذرد وقت روی این خطوط... حال می‌کنم!  
همه جا چشمک و نشانه می‌روم به کجا و کی... نمی‌آی؟



آگهی

برای شرکت در این مزایده  
 یک هو "عقل" به حساب شاعر واریز کنید  
 آقای معما  
 قنار : بانوی مفرم رویا  
 جنس : جزو اسرار است  
 سن : دریا و اندی سال  
 قد : به متر شما می سپارم  
 چشم : یایه ای مخالف که آب از این  
 گیسو : رنگ بزنید از آرزو پیرسید  
 خلق و خو : همین بس که پیش آتش درس فواید است  
 تماس : از شماره ای که در "بازیچه" می توانید

می‌دانید؟

ما همه از هم همه بر می‌داریم

سرِ هم آواریم

آی! گدا گشنه‌ها!

آش کشکِ نذری دارم کاسه هستید؟

چه فرق می‌کند کاکو؟

چه رستم‌انه برگشته باشیم پیش آینه از سهراب

یا که پهلوی دریده نزد تهمینه

آدم از چند کم نمی‌شود

گوش اگر بگیری جواب... ها! کو؟

از شلوغی گم

از زیادی نمی‌توان برداشت

چند و چون و چرا و چه گونه بازیگرانِ قدیمند

صحنه‌ای که زندگی دچار ابهام است

ما همه از حیرت سهمی (گیرم که بیش و کم) داریم

دارم از قدم به قابِ پنجره بر می‌گردم

دلَم برای دلی می‌تپد که دیگر نمی‌زند

او که از پرت شد چه می‌دانست؟

حرف اگر حرف از این حنجره بر نمی‌آید

کارم از غصه به قصه رسیدن است

غمی ندارم!

«سایه» برای درد دل از «صادق» گرفته‌ام

سگ‌ها که به هم (البته به من) پارس می‌کنند

رو می‌کنم به دیوار

این کشیشِ انحصاری

گوشی همیشه برای شنیدن دارد  
گیرم که حرفی نمی‌زند تسکین نمی‌دهد

کار و بارم را گذاشته‌ام این روزها بر زمین ببوسد  
لبی گرم آماده دارم هنوز  
کسی نمی‌خواهد ببوسد؟

## ماه زدگی

- عجب بارشی!

کسی نمی‌داند این ابرها از کجا زده‌اند بیرون  
قرار نبوده روزنامه‌ها خیس  
خیال سیل از جوب‌ها سر ریز  
خط کشی‌ها خراب راه‌ها بند اداره‌ها تعطیل...

- چه کیفی داره قایق سواری!

شکلِ خودش که می‌شود این خرگوشکِ گوش برگشته  
پا شکسته می‌دود فرار... کجا!؟

قراری که کاشته ما را توی این کلمه (...)  
وقت را قشنگ خیابان را زیبا می‌کند  
دیدنی شده این مجنونِ کنارِ پیاده رو  
یک تکه از آسمانِ توی شیشه (آتش! آتش!)

بیا به این ناگهان (دست‌ها که در هم) معنا دهیم  
تازه از چشم برداریم  
بز نیم زیر پرده گوش‌ها را باز!

عینِ موسیقی

جا نمی‌شود توی خانه کوچه خیابان تنگ است  
همه از چشمی...

می‌تابد از کجا از بی‌گمان هم!

اگر که طوری شده‌ام (عکسِ سابق)  
تُرد تازه تَر

و ظاهرَم (همیشه) هر جا (فوری)  
و خودم هم بیشتر از خودم  
و از کادر هم می‌زنم بیرون اگر...

شاید کسی به روال  
رونوشتی (برابرِ اصل)  
قابیلی (برادرِ) هابیل... باشد!

قایم شده‌ای؟

اِماهِ من... ابر!  
هی می‌بارم!

از غول هم که بگیرم (وام)  
این بیابان پر نمی‌شود

جالب است بشنوید!  
می‌گوید:

پای آن بیدی که کاشتَم (آویزان) بنشین  
صاف (وقتی) که شدم (از تو)  
به تو سر می‌زنم

نه خیال کنی که دارم (گله) می‌کنم... نه!  
 از عقل (کمی) ذخیره برایم هست هنوز  
 با تمام این زنجیر  
 باز می‌توانم برقصم (روی سرم!)  
 و دیگر این که ویرم گرفته...

ناقلاست این!  
 زیر و رو می‌کند آدم را  
 می‌خندم به خودم یواشکی!

[لولا که غُزَاغِز... می‌دوم سمت در  
 یارم (قدمی) آن ورتر  
 بر می‌گردم!]

یک نفر (در خودش) توی کوچه راه می‌رود نمی‌رسد  
 می‌رسم (از پشت شیشه نگاهی)  
 بس... نیست دیگر!

لِابِد خواب... جفتی لبِ سوزان (شب‌ها)  
 بر پوستِ تنم مشق می‌نویسد  
 هی می‌نویسد:  
 یار!]

مرا؟  
 دورِ تو آن قدر (دورِ خودم) می‌چرخم

عاقل ؟

البته که هستی!

قهوه بریزم یا چای؟

دستِ عجیبی داشت پاهایش را (یکی یکی) بر می‌داشت

می‌گذاشت روی پله‌ها (نرم)

(آهسته) می‌بردش بالا

(آن بالا) از پیچکی که چسبیده بود به دلش

کنده شد یکهو پرت...!

شیر؟ چه بامزه!

وای... نه!

قوا از صدای خودش که زیباتر نیست... هست؟

# ارگِ مجنون

پسری دارد این جا بزرگ  
 مادری پیر گربه‌ای سیاه دستی دراز  
 قیچی باز می‌شود  
 پارچه را صدا می‌زند بچه جان... نترس!

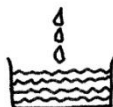
گرگی که زوزه می‌کشد (در کاج) سر می‌خورد  
 پرت می‌شود (لب جو) گر می‌گیرد  
 این جا زیاد زیادی دریاست!

آدم موج برش می‌کشد

ا هی باید بیاورم بریزم

توی

این



این که (شکلِ اتفاق) افتاده این جا (بین ما)

**ابین شما شکر**

اتفاقی نیست (نوشته بر کاغذ:

شوخی سرش نمی شود آتش)... آخ!

وقتی که سوختن **اجیزرز** بامزه این قدر

دیگر به چه دردمان می خورد پوست؟

یادمان رفته جریان (زیرِ خودمان) داریم

این وسط بی هوا  
پای در میانی می بند چاه

- اشتباهی رسیده‌ایم

بین ما دو تا (خیلی‌ها) دارند بوق [بزندند...!]  
از این اتفاق‌ها زیاد دیده خیابان بند نمی‌آید

این شلوغی (چه قدر) پا دارد!

نکند کوه آمده باشد پایین

پایین

پایین

پریده (هزار) از باد

برگ می‌ریزد بار

می‌زنم شبیه خِش خِش... فریاد!

خیلی لب (طلب) دارم

این چلچلی که قیچی گوش می‌زند

تازه دارم داغ

می‌نویسم

- دیدی که دارد از من؟

[تو را چه حاصل؟!]

تاب می‌خورم

سر این موج

ما که بلد بودیم (پرت شدیم آن طرف) نیستیم شما؟!

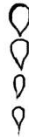
دارم از دستی (که ولم کرده) در می‌روم (روی جلد  
طور دیگری نشسته شاعر

هی ی ی ی ی ی... پسرک طولانی!  
آخر این چه وقتِ سر بر آوردن است؟  
توی کدام جیب [جیم کجا؟!]  
جا بدهم تو را که لو نروی ها!

مریم (رنگ ندارد) نرگس (بو)  
[خار داره این گل... نداره؟]

خلاصه این که (خالص) پیدا نمی‌شود  
هر جا که بود (آن جا) دیگر (نشانه) نیست پا (بر نمی‌توان)  
داشت (تا)

آویخته‌ی این قطره‌ها که می‌زنند بیرون (سرِ خود)  
دارم از خودم (غرقِ تو هنوز)  
می‌چکم



دل شان (البته) به خوابی (که چشم‌شان) خوش است

بمالید!

بچلانید!

بروم چند شاخه (آدم) بچینم بیاویزم از سقف

ببینم این سیاهی می‌رود از رو یا نه؟

چه بساطی به هم زده یارو!

پشت این دستگاه بازی‌ساز

طوری تیک می‌زند که هر چه جور... ناجور!

خوابی؟

خرابیم!

بشکنی‌ای دست که از این گور کهنه سنگ را زدی کنار!

گر به کش دارد انگار

پسری که بزرگ (با کمی اسب و هزار و یک صندلی) می‌دود

[چه دلی! چه دلی!]

مادر (ولی) به سرش [آه از جگرش!]

طفلی (!) عاشق (کباب) ترک (دارد) روی (آنتن)

بلبلی می‌خواند:

می دیل چی تنگ ته به

همیشه جنگ ته به

تو مه از یاد ببردی

خدایا ننگ ته به!

خاکستری که گرگ زوزه می‌کشد سیر

هرگز نمی‌شود اهر چه هم که توی این دهان



تهران است این جا!

[ساعت نچه دی؟]

## غزل از خدا حافظ

دور وُ برم هنوز از یکی هزار پر است گلویم  
 بگویم اگر باز  
 گوشِ کو؟  
 سلام!

چرخ توی هوایی شده پاک از پر می‌ریزم  
 پیش پای «شما» که می‌گفت  
 این طور پس!  
 خبری آخر!  
 حرفی!

خشم خیلی جایش چه قدر آدامس جویدم خالی  
 دویده افتاده دست‌ها دراز  
 رسیده هرگز چشم‌ای مغول!  
 زدی؟  
 نمی‌زنم!

کشیده خیابان گوشه کمی دارد همیشه برای بیتوته  
 پی پایِ که پیش می‌گذارد فردا بروم بهتر  
 حتم دارم لبی دوباره مرا باز  
 بیوسم!

## یادگارِ کار بلد

مرگ دیگر افسانه نیست... حیف!  
 ناغافل دستی دراز از تاریک می شود  
 یکی را می برد جایی که جایی نیست  
 یکی که عزیز و نزدیک است و تا همین دیروز بود

قبول!  
 دیگر آن صدای شفیق از توی گوش شنیده نمی شود  
 و نمی شود شماره گرفت و رسید به دهانی که بگوید:  
 - مهرداد جان! امره که فراموش نگودی؟

بله... او هم!  
 عجیب خیلی هم نبود  
 بهانه می تواند نامش سرطان باشد یا هر چه  
 هر چه بود همین است که یکی که بود دیگر نیست  
 و من با همین نبود است که آیم به یک جو نمی رود... بماند!

و آن چه از او مانده در یاد ما کم نیست کیف است که می کنیم

اما چه ناله ها که بلند است در هر کران!  
 درد عمیقی ست این که کارها در دست نابلد گره بردارد  
 شده بارها که هر چه ساده پیچیده شود  
 بیچیم دور خودمان و دور و بری ها را هم با خودمان بیچانیم  
 تازه این مصیبت می تواند نعمت شمرده شود اگر که نیت پلید نباشد  
 پلید اگر باشد نیت و نابلد اگر مدیر

دیگر ناله که نی فریاد!  
همین که داریم می‌کنیم!

او ولی بلد بود و صالح  
و در این کهنه بازار کارها کرد همه تازه  
پس یاد من بی سبب نیست (اصلن) نمی‌رود سراغ آن کو که‌ها... کو؟

و کسی همیشه مسئول خودش اگر یکی او بود  
همو که دیگری شناسی اندکی نبود  
مشغول خودش هم که اگر در این جریده نبود  
{به من که فضل نیستم چه مربوط!؟}

پسند جوان داشت پاسِ جوانان  
جسورِ فراخوانیِ نوجویان  
پیران و کهنه فروشان را هم خوب  
به چه خوبی شیر به سر می‌مالید!  
باور اگر ندارید برگردید تا گیله و نازتان کند  
گازتان بگیرد  
جیغ تان را در آورد!

اشکی را که ذخیره در مشک هم نکرده‌ام نمی‌بارم  
می‌خندم و می‌خوانم در سوگِ تو شعری تر  
شعرِ دهه‌ی نوبر

# اوی که توی آینه

تا به خودم خواستم که بیایم  
دیدم اویی که توی آینه داشتم پر پر پر  
پر  
می  
ری  
خ  
ت

آ ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی...!  
این بازی را هر که سرم در آورده  
بادا که دستش بریده بادا!

بادا بادا!  
من که تا ایستاده تیپا می خورم از سفر  
دلخوشم به شعاری که بالای قله هر صبح می دمد  
ببینم آیا در دستِ دیگرِ این بازی  
می شود پای تیزتری برداشت؟

## کمی مثل بازی

دَمَر افتاده‌ایم روی وقت  
کمی مثل بازی می‌کنیم با هر چه ور  
می‌رویم تا حول و حوش ملال و آن حوالی  
[دارن کارشونو می‌کنن]

ویرمان هم که بگیرد خیلی  
ویروسِ نو نواری اجاره کرده می‌زنیم به کمر به کشِ خودمان

خودمانیم  
شده آیا لب تان را دم گوشِ خودتان برده بگویید: هی ی ی ی...!

افتاده دَمَر  
وقت روی جاده از این درازتر نمی‌شود  
نگاه اگر درست  
همیشه این کنار و گوشه  
یکی دو سطر (مورچه) می‌شود جور برای مبادا کرد  
[چی کارشون داری؟!]

## مادر متن

از: راوی

به: مولف

یادم همیشه بماند که روی زمین راه می‌روم

[پیوست:

یارو که می‌داد هی گاز وُ می‌رفت تا زیادی تند

زد وُ خیلی خورد یکهو

به یک افق کمی تا حدودی ابری... دام دا!!

داپاد هوو!!

دام!

وا که همین کرد چشم

دید توی نه جایی شده گم نامش!؟]

## نامه

نامه همان است:

چیزی از واهمه در هوا چرخ می‌خورد  
 ابر ربا می‌بارد  
 حرفی بیشتر نمانده تا برف فربه شود  
 سرد می‌گذرد درس  
 عکسِ مدیر هم رنگ و رویش بد    بویش بد  
 به هم اگر بزنی دیر می‌شود    میر می‌شود

مثل همیشه خیابان خیالی ناب در آستین دارد  
 کسی به جای پای خودش سک می‌زند  
 این وسط    دوستانِ قدیم    جنگ و گنج  
 می‌رسند ناگهان به هم

کشک هم که همان کشک !

## ۳ و ا بسته

۱

این کله گنده‌ی لاغر  
 انگشتِ اشاره‌ی نخستین پیامبر شاید  
 خیالِ عجیبی در سر دارد  
 آن تو ← دخترکی آتشپاره نامش آذر  
 خواب‌ها می‌بیند داغ

سوختنی‌ها! حذر!

۲

یادم به نبوده باشم نمی آید هیچ  
 به بوده باشم همیشه چرا  
 نازم چرا نمی کنی به سر انگشتی که ناگهان بیدارم؟

دارم بامزه در مشتم  
 وا همین که شود وا می رود یکهو  
 جفتی که ولم



اصلن نمی کند!

3

ایستاده می‌دوم لابد که دلم حسابی می‌سوزد برای این کوتاه - بلند

یکی کہ می گویم: تیک!

منی کہ می گوید: تاک!

زننده - مرده‌ی این بازی‌اند انگاری سرشته از هرچه خنده داریم

پیوسته چشم همی دارندیم به این تابلو

که هزار بار بیشتر کپی شده ایم است

بر سر هر دیواری

1

9

۵

ز

1

ن

۵

م!

## از دوست

تا از دوست زخمی عمیق تر بردارم  
دارم دوست را تازه می‌کنم  
دوست دستی در جریان دارد

خیس از خواب‌های بی‌سمت  
پا به خیابانی می‌سپرم از یادها شلوغ  
شلوغ است این سری که انگشت‌ها روی آن ضرب می‌گیرند

دوست دلی دارد  
دلی که دوست به دست دارد  
سیبی‌ست که از پوست ناگهان کنده می‌شود  
کنده از من چیزی می‌شود  
می‌شود مگر!؟

دوست دارد تازه می‌شود به قیافه‌ی چاقو

# صدا

۱

جلو زدن از این آقا  
که اسمِ خودش را گذاشته آدم  
قدمِ غول می‌خواهد  
از که بگیرم وام؟

۲

انگشتِ قشنگش را ورز با گوشِ من می‌دهد مدام  
این خانمی که نامش حواست

۳

آتش! آتش!  
دست می‌کشم بر سرش  
بچه جان! خفته که باشی بهتر!

# سؤال

۱ > ۱

الف) یکی به یکی تعظیم می‌کند؟

ب) یکی به یکی پشت؟

پ) یکی دهن شده دیگری لقمه؟

ت) چهار پاره خط فقط؟

# عالی مقاما !

قلم گرفته انگشتم را

معظم کی کند

و من همین طور مانده

ش در هوای

و خون است که سر می رود

از هر جایم

سرم سنگین و  
 دلم هوایی شده تا سری بزنم باز به ملکِ شما  
 قلم گرفته انگشتم را  
 نمی‌گذارد پدر سگ صاب!

این جاده به جایی نمی‌رسد

سر این سیم را بریده‌اند